

فوه آخیل مهمتر از دانش است

اینشتن

ترکیب طبقاتی و ترکیب فکری اجتماع قرن ما

دوست عزیز ...

شرحی را که بعنوان تفسیر یا توضیح یا تقریظ بر کتاب آقای خالاتیان (سوسیالیسم عملی و اقتصاد مخلوط) نوشته بودید خواندم شما بهتر میدانید که مدتهاست من از مطالعه در امور اجتماعی بدور افتاده‌ام ولی اگر بخاطر داشته باشید مدتها پیش موضوعی را با شما در میان گذاشته بودم که اکنون خوشبختانه کتاب آقای خالاتیان و تعلیقه شما بر آن کتاب بمن فرصت و اجازه میدهد که یکبار دیگر آن موضوع را برای شما و خوانندگان مجله گرامی اندیشه و هنر باز گو کنم.

بنظر من تحولات اجتماعی در قرن ما فهم مسائل و مشکلات اجتماعی را انقدر ساده و صریح نموده است که من بخودم اجازه میدهم بعنوان یک فرد عادی از خانواده بزرگ بشری درباره این مسائل صحبت کنم.

زیرا من در تحمل درد و رنج ناشی از مظاهر مشکلات و تناقضاتی که مولود روابط مردم و اجتماع و ماشین و دستگاههای اداره کننده است سهیم هستم. من با چشم خود در مدتی که کمتر از پانزده سال نیست. شاهد تحولات عظیمی از برخورد نیروهای انسانی بوده‌ام من شکوه و عظمت کاخ‌هایی را دیده‌ام که پس از سالی چند در برابر چشمان حیرت زده‌ام

چون فانوسی تا شده اند من مفاهیم عظیم و مقدسی را دیده ام که سرعت برق و باد در دامن شعور و خاطره مصیبت زده همچون لکه های سیاه و متعقنی باقی مانده اند. بنا بر این من حق دارم که در باره سرگذشت خودم و انسانهای دیگر؛ در باره آنچه که از ترکیب طبقاتی و فکری جامعه قرن بیستم چه در اثر مطالعه در آرا و عقاید جامعه شناسان و اقتصادیان و چه در اثر تجربه عینی در ذهن و خاطر من جای بر مانده است اظهار عقیده نمایم.

واقعه شهریور ۱۳۲۰ به همراه همه آثار و عوالم دیگر جنبشی در بین طبقات مختلف جامعه ما بوجود آورد.

مهمترین این عوالم این بود که طبقه جوان و روشنفکر آن دوران احساس کردند که اجازه دارند فکر کنند - چیز بخوانند و میتوانند دورهم جمع شوند - چیز بنویسند - انتقاد کنند اما تنها احساس آزادی کافی نبود. آنها برای استفاده از تمام چیزهایی که آزادی با آنها ارزانی داشته بود احتیاج با ابزار و وسایل داشتند.

آنها برای اولین بار بیک چیز مبهم و گنگی رسیده بودند و حتی قبل از داشتن ابزار و وسایل برای بیکار بردن آن از شناخت آن عاجز بودند. آنها میخواستند فکر کنند. آنها میخواستند در باره زندگی - اجتماع روابط اجتماعی - و آنچه که از نیروهای انسانی در بهبود وضع جامعه ساخته است تجسس و کنجکاوی نمایند اما بدبختانه ذهن آنها از این چیزها خالی بود تکامل فکری مبدتها در جامعه ما متوقف مانده بود.

مطالعات و تحقیقات اجتماعی و فکری در جامعه آنروز (و شاید امروز) ما پایه و مایه ای نداشت و بطور خلاصه جامعه ما جامعه شناس نداشت همه افکار و همه حرفها بنظر ما عجیب و تازه و بدیع میآمد زیرا برای شناخت جامعه و روابط انسانی و تحولات آن منطق و متدولژی که آمیخته با فکر و اندیشه ما باشد نداشتیم. از اینجهت یکباره با مقداری ترجمه ها و رسالات ناقص و مشتکی حرفهای نا آشنا رو برو شدیم که تا آنروز بگوش ما نخورده بود.

اگرچه این حرفها بواسطه اینکه همراه با تغییر وضع بکشور ما وارد شده بود و مزده آزادی و تحول اساسی تری رامیداد بمذاق ما خوش آمد اما در واقع چون هیچ تجربه ای در مطالعات اجتماعی (نه عینی و نه ذهنی) نداشتیم نمیدانستیم که ارزش تاریخی و زمانی و مکانی این حرفها چقدر است؟

شوق مطالعه و تأثیری که محرومیت از فکر کردن در ذهن ما باقی گذاشته بود زمینه مساعدی برای نفوذ آنچه که در دسترس ما قرار داده بودند فراهم نمود و تعبداً بر اهی افتادیم که تأثیر آنی و اولیه آن ایجاد تعصبی شدید و اطاعت کور کورانه بود. ما عقاید اقتضایی و اجتماعی مارکس را بعنوان قاطعترین آیه و موثرترین داروی دردهای اجتماع قبول کردیم مارکسیسم پایه و اساس قطعی جهان بینی ما قرار گرفت مادر حالی که باشیفتگی و جذبه خاصی منطق تزوآنتی تزوسنتز مارکسیسم را در مقولات و قیاسات فکری قبول کردیم و هیچ بیروح و ذبیرو حی را خارج از دایره «پروسه سوس» و اصل علیت مادی ندانستیم و ما تریا لیسم تاریخی را منطبق قاطع تحولات اجتماعی تاریخ میدانستیم و باتکاء قول دیموکرات میگفتیم که از آب يك رودخانه دو مرتبه نمیتوان عبور کرد ولی باز اینهمه نمیخواستیم همین (پروسه سوس) و اصل متغیر اشیاء و عوامل را در باره خود مارکسیسم قبول کنیم،

بدبختانه ما باصل اجتهاد در برابر نص قائل نبودیم و نمیتوانستیم قبول کنیم که اگر همه مکاتب و عقاید همه سنن و آداب همه زیر بناها و رو بناهای جوامع در سیر تاریخی زمان در پرتو تغییر مداوم ابزار تولید و روابط اجتماعی در تغییر و جهش و تکاملند لا محاله مارکسیسم هم که در شرایط اقتصادی و اجتماعی خاصی منولد شده بود نمیتواند بصورت يك «دگم» و قانون ازل و ابدی پایدار نماید.

ناگزیر مارکسیسم هم خارج از اصول تزوآنتی تزوسنتز نخواهد بود. واگر روزگاری در شرایط مخصوصی مارکسیسم تز بود روزگاری دیگری و در شرایط تازه تری برای يك سنتز جدید بصورت آنتی تز در خواهد آمد خلاصه این شیفتگی آمیخته با مطلق پرستی و تعبد که هرگز نمیتوان آنرا خارج از شرایطی که استبداد و محرومیت از فکر کردن و تحریر و تقریر بر جامعه ما تحمیل کرده بود مطالعه کنیم موجب گردید که راه مطالعه و تحقیق و کنجکاوی

و بقول دکارت (شك متديك) دوی مابسته شود و این تعبد و مطلق پرستی همراه با حوادث و وقایع سیاسی روز و مخصوصاً فعل و انفعالات ناشی از نیروهای استعماری ما را از روشن بینی و باصطلاح مورخین و جامعه شناسان از نقد صحیح مدارک تاریخی باز داشت اما بعقیده من آنچه را که ما خود نتوانستیم با مطالعه و تحقیق باز یابیم . حوادث روزگار و جابجا شدن قدرتها بما آموخت و اکنون میتوانیم خارج از هر نوع تعصب و خالی از هر گونه قضاوت های ذهنی در باره آنچه که در چهار دیواری واقعیتها در افق زندگی انسانهای قرن بیستم قرار دارد مطالعه نمائیم باقید اینکه (پروسه سوس) تاریخی که همچون عرابه کار کشته و تازه نفسی پیش میرود از این واقعیتها هم در میگردد و هر لحظه افقهای تازه تری را نسل بعد نسل در جلوه گاه زندگی بشر میگذارد .



بشر در طی دوران تاریخ بارها خود را مصلوب نموده است تا دوباره برخیزد . همچون سمندر مرغ افسانه ای بکرات از خاکستر خویش بال و پر کشیده و برخاسته است ؟

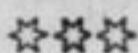
آیا این فروختن و برخاستن سرگذشت و تقدیر مکرر و اجتناب ناپذیر انسان است یا اینکه روزگاری در میرسد که بشر مجبور نخواهد بود که برای برخاستن خود را مصلوب نماید ؟

بنظر من همه مسائل و مشکلات انسانها در قرن ما در این سؤال نهفته است .

این سؤال را ما میتوانیم در کتاب زبور داود و تورات و انجیل و قرآن هم بیابیم . مسیر تاریخ از نخستین روز تکاپوی دائمی يك مشقت مردمی بود که نظیر قوم یهود میخواستند برای نجات از چنگال فرعون خود را از کنارهای نیل به سرزمین کنعان برسانند .

در آن روزگاران تا جایی که پای بشر قدرت داشت بسوی دستگیری و صلح و آرامشی میدوید و در این تکاپوی مقدس و معصوم ضربتها میخورد و ناله ها سر میکشید و وقتی از رمق میافتاد و این امید نافرجام را که جسم و قدرت طبیعی او از بر آوردنش عاجز میماند بر آورده نمیدید و وصول و ایصال بآنها به عالم دیگری که مخلوق شکستها و ناامیدیهای دنیای واقعی او بود و امید گذشت و میگذشت .

امروز قرن‌ها از آن دوران گذشته است. رنگ امیدها و شکست‌ها
 سرعت عوض گردیده و همراه با تکامل ابزار تولید و سلطه بیشتر انسان بر
 طبیعت مسائل و مشکلات تازه تری بوجود آمده است.



بنظر من سیر فکری و تکامل اندیشه بشر به نسبت رهایی او از چنگال طبیعت
 و مقهور کردن آن از ذهنیت مطلق به غیبت مطلق ادامه می‌یابد در دورانهای
 اولیه تنها مشکل و مسئله حیاتی و اساسی بشر مبارزه با طبیعت بود و از اینجهت
 برای رهایی از تأثیرات ناگوار طبیعی و بعثت جهل و نادانی مطلق متوسل
 بقوای نامرئی و مافوق‌الطبیعه می‌شد. و جز این هم چاره‌ای نداشت چون نه از نظر
 ابزار و وسائل و نه از نظر فکر و اندیشه هیچگونه آمادگی برای روبرو شدن
 با مشکلات و توجیه و تخیل آن فراهم نبود.

هر قدر که پای بشر در زمین استوارتر شود و بیشتر توانست توسن طبیعت
 را بزیر لگام بکشد دشواری مبارزه با طبیعت کمتر شود و در عوض این قدرت
 غلبه و افزایش وسایل مبارزه مشکلات و مسائل تازه تری را بوجود آورد. و
 طبیعی است که در اثر این تحول بتدریج از شدت توسل و اتکای بشر به قوای
 مافوق‌الطبیعه کاسته شد راه‌حل‌ها-درمان‌ها-چاره‌جویی‌ها-از فراز آسمانها
 و از چنگال خدایان بزیر افتاد. و انسانی که علت دردها و وجود داروها را در
 عالم بالا جستجو میکرد کم‌کم دریافت که درد و درمان از خود او و در دست
 اوست.

وقتی بشر برای چاره‌جویی و درمان دردهای که از شناسائی ریشه و علل
 آن عاجز بود مجبور بود که امید بقوای مافوق‌طبیعت به بندد و در اینصورت
 برای حفظ رابطه خود با این قوای نامرئی يك سلسله معتقدات و آداب و سننی
 بوجود آورد و با اصطلاح باین رابطه ذهنی خود شکل خارجی و عینی داد و
 مذاهب متعددی در اثر آن بوجود آمد.

در اثر جا بجا شدن طبقات مختلف اجتماع و توزیع و تقسیم کار و توسعه
 و ایجاد وسایل تولید و بوجود آمدن امر داد و ستد و بازرگانی و کشاورزی يك
 سلسله مسائل و مشکلات نو ظهوری بوجود آمد که گذشته از رابطه ذهنی که
 بشر با طبیعت داشت روابط ذهنی تازه‌ای که مولود این مسائل و مشکلات و
 یادرواقع مولود بر خورد و اصطکاک منافع طبقات مختلف مردم بود ایجاد

گردید. هر قدر از شدت نفوذ طبیعت بر بشر کاشته شد و در نتیجه رشته اعتقاد کور کورانہ بشر بقوای نامرئی سست تر شد، در عوض به مشکلاتی که ناشی از رابطه انسانها بود بیشتر آشنا شد و طبیعی است پس از يك دوران دراز شك و تردید و برزخ بتدریج باین حقیقت واقف گردید که مفتاح مشکلات و مسائلی که مولود رابطه انسانها و اجتماع است در خود اجتماع و در دست خود افراد است. بنظر من از این نقطه تحول که همراه با مبارزات طبقاتی جامعه است يك رشته فعالیت ذهنی و عینی فردی و اجتماعی برای خنثی کردن این مشکلات شروع شد، که شاید بتوان تاریخ مبارزات سیاسی و طبقاتی و ایجاد احزاب مختلف را بآن مربوط دانست.

اگر از مبارزات و مجاهدات اخلاقی و سیاسی و اجتماعی سقراط و قیام گلادیاتورها اسپارتا کوس و رهبری موسی و رستاخیز عیسی و بعثت محمد و بالاخره مبارزات نهائی مردم علیه قدرت اهریمنی کلیسا در قرون وسطی و کشمکش دهقانان و مالکین بگذریم باید بگوئیم که عقده و دمل این مبارزه تاریخی در اواخر قرن نوزدهم ترکید و از آن تاریخ به بعد کشمکش های اجتماعی بصورت کاملاً تازه ای شروع شد جنگ بین طرفداران ماتریالیسم و ایدئالیسم چیز تازه ای نیست اما تا قرن نوزدهم میتوان گفت که این جنگ و مبارزه از جنبه فلسفی خارج نبود ولی از آن پس این مبارزه بمیدان اجتماع کشیده شد و با قوانین جامعه شناسی با اختلافات ناشی از توزیع ثروت و تقسیم کار و طبقه بندی اجتماع مخلوط شد افلاطون و کامپانلا و توماس مور و دیگر فلاسفه و متفکرین مدینه فاضله و سرزمین خورشید و جمهوریت عقلا را برای يك زندگی آمیخته با خوشبختی در ذهن خود ترسیم میکردند اما ظهور ماشین و پیشرفت خیره کننده علم و صنعت آنچنان فاصله ای در بین طبقات مختلف جامعه بوجود آورد و آنچنان مفاهیم کهنه و سنن قدیمی را از ارزش انداخت که طرح دنیای تازه دنیائی که از مساوات و برادری و آزادی لبریز باشد از فکر و ذهن فلاسفه در گذشت و در میان کوچه و بازار و مزارع و کارخانه ها و در میان انبوه مردم عادی و معمولی مرتسم گردید.

در آن روز گاران ماشین در بدایت نمو و تکامل خود بود و بعنوان يك عامل تازه در زندگی بشر داخل شده بود. هنوز رابطه ماشین با انسان در حالی که قدرت و ثمره کار آن بسرعت انسانها را بطبقات مشخصی تقسیم

میکرد بطور صریح مشخص نشده بود. اما دورنمایی از این تأثیر بچشم میخورد. رشته کهنه مالکیت‌های بزرگ پاره شده بود و گروه‌های بیشماری از مردم بسوی شهرها رو آورده از پشت گاو آهن برای خدمت در کارخانه‌ها سر ازیر میشدند.

سرمایه داران و سوداگران اروپائی که فضای این قاره را برای دادوستد محدود می‌دیدند بجانب بازارهای آسیا و آفریقا و منابع دست نخورده و نیروهای شگرف طبیعی و انسانی آن رو آوردند.

وجود ماشین و قدرت عظیم آن اولین برخوردها و تصادمات اجتناب ناپذیر را بصورت و شکل طبقاتی بوجود آورد و برای اولین بار در تاریخ عمر بشر مسائل روزانه مردم، مسئله نان و آب و بهداشت و کار و دستمزد و خدمات عمومی افراد باعالیترین مسائل فلسفی و تاریخی مخلوط گردید. نفوذ و تأثیر قاطع ماشین در اجتماع و ایجاد فاصله طبقاتی مسائل و مفاهیم بفرنجی را بوجود آورده بود و ماشین و قدرت شگرف آن هنوز برای بشر موجودی ناشناخته بود.

این هیولای گنگ و بیروح با نعره‌های سهمناک خود سرود عظیم‌ترین نهضت فکری و اجتماعی بشری را در گوش تاریخ فرو خواند و در حالی که با سرعت بستر پهنآوری در جلوی پای بشر میگشود هنوز انسانها نمیدانستند این بشر تازه تاریخ بکجا میرود و آنها را بکجا میکشاند.

میبایست این هیولای نوظهور با تمام عوالم و تأثیرات آن مورد توجیه و تعلیل قرار گیرد و بانسبانشناسانده شود.

بنظر من مارکسیسم در چهار دیواری يك سلسله شرایط و مقتضیات

تاریخی زمان کوششی برای توجیه و شناساندن ماشین و جامعه‌ای که در سلطه و نفوذ ماشین قرار میگرفت بود.

مارکسیسم با منطق خود نشان میدهد که اثرات ناشی از وجود ماشین در جامعه بشری چیست و مشکلات و مسائل مربوط بآن را چگونه باید حل کرد. اصطکاک انسان با این موجود نوظهور و ناشناخته تناقضاتی ایجاد کرده بود. که با طبیعت بشر هماهنگی نداشت. مارکسیسم بقول خود این تناقضات را نشان میدهد و راه از بین بردن آنها را مینمایاند.

مواد خام موجود زمان برای توجیه مارکسیسم و تئوری انقلابی

آن چه بود؟

۱ - تفوق سرمایه بر کارانسان و اینکه سهم و بهره سرمایه از سود خیلی بیشتر از سهم قدرت و نیروی کارانسان است

۲ - ابزار و وسایل تولید در مالکیت افراد معدودی بود که در بوجود آوردن آن سهم موثری نداشتند .

۳ - طبقه حقیقی و ولدثروت که بزرگترین عامل تولید یعنی نیروی کار انسانی را در اختیار داشت در ناگوارترین شرایط و طبقه معدود مالکین و وسایل تولید که بعلت بهره برداری از ارزش اضافی نیروی کار، سرمایه را در اختیار داشت در بهترین شرایط زندگی میکرد

۴ - وضع موجود حاکم بر جامعه و تعلیم و تربیت با توجه به عقاید متافیزیکی و سر نوشت محتوم و مقدر بشر در سیر حفظ وضع موجود بنفع اقلیت متنعم و اکثریت محروم بود .

مارکسیسم با توجه باین وضع اقتصادی و اجتماعی که بر جامعه حکم فرمائی میکرد تئوری انقلابی خود را بوجود آورد و حتی پارا از دایره تشریح وضع موجود فراتر گذاشته و با اتکا به منطق دینامیزم تاریخی وضع آینده و تحولات اقتصادی و اجتماعی جوامع مختلف را پیش بینی نمود .

مارکسیسم انقلابات کارگری و حکومت پرولتاریا و الغای مالکیت خصوصی و وسایل تولید و مرکز دولت و ایجاد جامعه بدون طبقات را امری

اجتناب ناپذیر میدانست این تئوریها در موقعی که هنوز عصر هاشینیسم قوانین مخصوص بخود را تنظیم نکرده بود حرف های تازه ای بود . و

با اینجهت قرن نوزدهم در مطالعات اجتماعی و شناخت روابط بین نموده های اجتماعی و طرح مسائل و پیشنهاد راه حل و بالاخره پیدایش مکتب های اجتماعی از قرون ممتاز و مشخص تاریخ بشری است . و میتوانیم آنرا قرن ایدئولوژی بنامیم



امروز که ما نیمه دوم قرن بیستم را طی میکنیم بسیاری از خصایص قرن نوزدهم و شرایط تاریخی آن بحکم تکامل عظیم مجموع فعالیت های بشری از بین رفته است .

ماشین و قوانین و تأثیرات ناشی از آن دیگر يك موجود ناشناخته برای ما نیست . تضادها و تناقضات ناشی از اجتماع و فاصله طبقاتی و بهره برداری

انسانها از قدرت طبیعت و سرمایه و علل وریشه‌های فقر و محرومیت ناشی از استعمار و استعمار معادله دو مجهولی و چند مجهولی نیست
تجزیه و تحلیل همه این مسائل و مشکلات که در قرن نوزدهم به متفکرین و اقتصادیبون و جامعه شناسان اختصاص داشت اکنون بصورت ملموسی برای مردم کوچه و خیابان میسر شده است.

ساکنین کره زمین چه از اهل آمریکا و چه از اهل زنگبار بمسائل و مشکلات خود و راه حل آنها آشنائی کامل دارند.

از اینها گذشته دنیا آنقدر کوچک شده است که همه انسانها از هر رنگ و هر نژاد و هر ملت نه تنها از مشکلات و مسائل مربوط بجامعه خود آگاهی دارند بلکه از مشکلات و مسائل دیگران هم باخبرند و از همه بالاتر آنکه پیشرفت سرسام آور علم و صنعت همه مسائل و مشکلات ملی را یک کاسه کرده است و هیچ ملتی نمیتواند شباهتی بین مشکلات و مسائل مبتلا به خود با ملل دیگر پیدا نکند.

شاید هنوز زود باشد که بتوانیم حرف از یک راه حل جهانی برای رفع همه مسائل و مشکلات بشر بزنیم. ولی بنظر من این راه حل جهانی در مقدمترین منظره عمومی افق و دور نمای آینده سرنوشت بشریت قرار دارد و خواه ناخواه در آینده دور و نزدیک سرنوشتی مافوق مرزها و سنن و آداب ملی بر جهان حکومت خواهد کرد.

اما این سرنوشت و راه حل جهانی احتیاجی باید ولوژی متخمدار کسبیم ندارد و یا بعبارت دیگر که ملل مختلف آنقدر در شناسائی مسائل و مشکلات مخصوص خود پیشرفته اند که لزوم یک ایدولوژی جهانی حاکم بر مسائل اجتماعی و اقتصادی کلیه ملل عالم منتفی است.

برعکس قرن نوزدهم که بعلت عدم شناسائی مسائل اجتماعی و مجهول بودن راه حلها احتیاج بایدولوژی داشت.

بدون شك پیشرفت محیرالعقول علم و صنعت و گشوده شدن راه افسانه‌ای فضا در پیش پای انسان مسائل تازه‌ای را برای جامعه بشریت مطرح خواهد کرد میتوان پیش بینی کرد که در اثر کشفیات علمی تازه تحولات عظیمی در سیستم اجتماعی زندگی بشر بوجود پیوندد و در آنصورت بدون شك نظیر دورانی که ماشین بوجود آمد بشر احتیاج به شناسائی منطقی این تحولات عظیم

دارد و در آن صورت ایدئولوژی تازه‌ای میتواند این تحولات را بمردم بشناساند و روابط مردم را با آن و تاثیر آنرا بر زندگی فردی و اجتماعی بشر تعلیل و توجیه نماید.

ولی مسلماً این ایدئولوژی تازه روابط انسان را در چهار دیواری این تحولات عظیم علمی و اجتماعی و مفاهیم تازه‌ای که بدنبال آن بوجود خواهد آمد مطالعه خواهد کرد. و هیچگاه به بحث درباره آزادی تناقضات ناشی از اختلاف طبقاتی و بسیاری دیگر از مفاهیمی که مربوط بشکل اجتماعی و طبقاتی کنونی جامعه ماست نخواهد پرداخت زیرا این مسائل و راه حل آنها دیگر برای عموم مردم روشن شده است. بحث از آزادی و مشکلات ناشی از سرمایه‌داری و مسائل مربوط باستعمار و استثمار بنظر من کهنه شده است.

این مباحث مربوط بقرن نوزدهم و تا اندازه‌ای اوائل قرن بیستم بوداگرچه هنوز ملیونها نفر از افراد بشر در جهل و فقر و مرض ناشی از سیستم‌های کهنه و فاسد اجتماعی غوطه ورنند و اگرچه هنوز بسیاری از ملل رسته استعمار را پاره نکرده‌اند و برخی از آنها هم اکنون در میدان این مبارزه‌اند و بقول دکتر سوکارنو «تاهنگامی که دوئلک از خانواده بشری در اسارت و فقر و مرض بسر می‌برند ما نمیتوانیم بیطرف باشیم».

و پیکار برای بدست آوردن آزادی و نابودی استعمار و ریشه کن کردن فقر و جهل با شدت هرچه تمامتر ادامه دارد اما مطلب اینست که همه ملل میدانند آزادی چیست و ریشه فقر و مرض از کجاست و چگونه باید آنرا نابود کرد. بنابراین مارکسیسم نمیتواند بعنوان یک ایدئولوژی خود را مفتاح حل مشکلات بشر قرار داده و ضرورت وجود یک قدرت و مرکزیت جهانی را مدعی شود. بشریت دیگر احتیاجی به تفسیر آزادی و استعمار و استثمار و راه حل مسائل اجتماعی که مارکسیسم رسالت تاریخی توجیه آنرا بر عهده خود میدانست ندارد انسانها در هر گوشه از دنیا و از هر ملت و رنگ و نژاد میدانند که مشکلات زندگی آنها چیست و راه حل آن کدامست.

شناخت تناقضات اجتماعی در پرتو پیشرفت صنعت و علوم و توسعه سریع کشورهای عقب مانده و آزادی و استقلال بسیاری از ملت‌ها قدرت محرکه عظیمی در داخل مرزها و در میان ملل بوجود آورده است. این «اتودینامیسم» که مسلمانزمینه اجتماعی و اقتصادی آن در بین همه ملل بر

اساس سوسیالیسم استوار است. خود بخود هرگزیت جهانی مارکسیسم را از بین برده است. نباید فراموش کرد که بهبود سطح زندگی مردم و ترقی شعور اجتماعی ملل و توسعه امور اقتصادی و صنعتی تأثیر بسزائی در افزایش قدرت اخلاقی و خصوصیات تاریخی و محلی آنها دارد که خواه نا خواه پذیرفتن يك ائولوژی جهانی را که همراه با نظریات سیاسی که آمیخته با تفوق و برتری است غیر ممکن میسازد.

بنظر من اکنون ما در دورانی قرار داریم که برتری سرمایه بر کار و اختلافات طبقاتی و استعمار در جهت کاهش و نابودی سیر میکنند و در مجموع شرایط تاریخی زمان آتش عصیان و نفرت ناشی از برتری سرمایه و اختلافات طبقاتی و استعمار در حال فرونشستن است.

انسانها با شناسائی کامل روابط و مسائل اجتماعی و دارا بودن قدرت حل و فصل آن فرصت دارند که مسائل زندگی خود را بدون اتکال به يك ایدئولوژی جهانی که ادعای رسالت تاریخی و مرکزیت جهانی دارد مطالعه نمایند. مارکسیسم با توجه بقدرت شگرفی که در داخل مرزها بوجود آمده است خاصیت صدور تئوریهای انقلابی اقتصادی خود را از يك مرکز چهار گوشه جهان از دست داده است. زیرا ملل جهان برای شناسائی مفاهیم آزادی مساوات - استعمار - استثمار و ضروریات اجتناب نا پذیر تحول و تکامل احتیاجی بفرهنگ مارکسیسم ندارند.

دوست عزیز! .. جامع علوم انسانی

این بود استنباط من از وضع دنیای کنونی و سرنوشت انسانها. چه بسا در این استنباط راه خطا رفته ام و از آنجائی که هرگز گرفتار تعصب کور کورانه نیستم خیلی مشتاقم که این بحث ادامه یابد و صاحب نظران خطاهای مرا باز گویند

علی اصغر حاج سیدجوادی